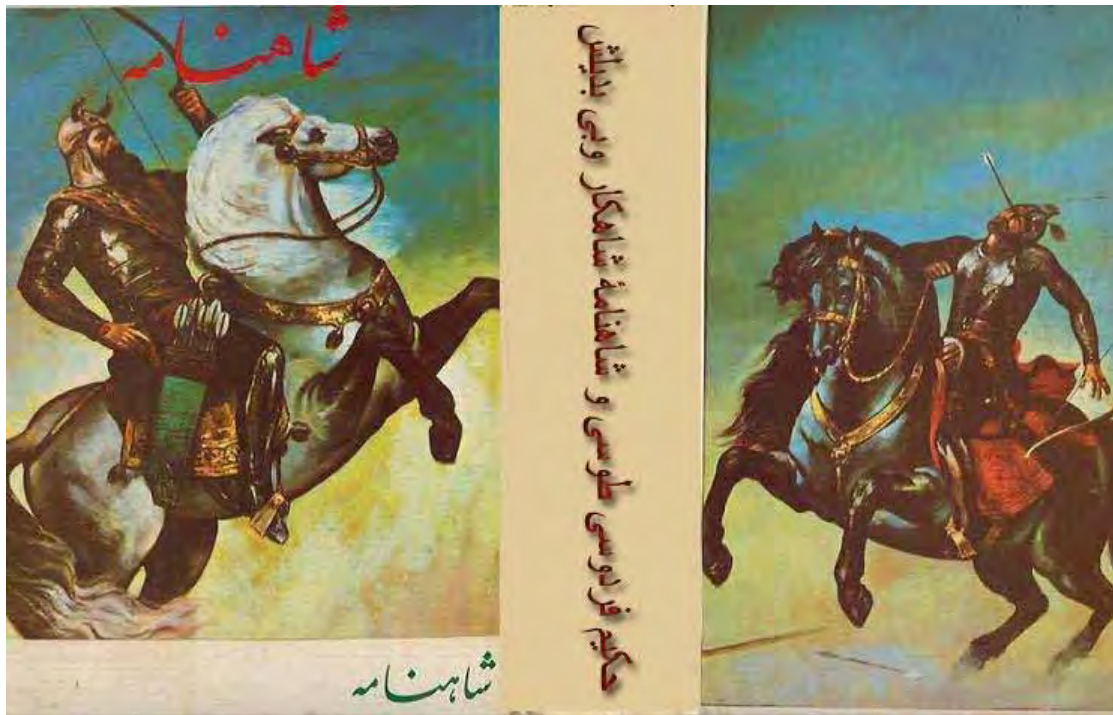


" حکیم فردوسی طوسی و شاهنامه شاهکار و بی بدلیش "



تهیه و نگارش انجنیرسیداحسان واعظی"

زمان خواستار پیدایش یک تاریخ، یک داستان حماسی و یک اثر قهرمان پرور ملی بود. تقریباً ۲۶۵ سال میگذشت که سلطه فرهنگ بیگانه و زبان تازی، مردم را از زبان و فرهنگ شان جدا و بیگانه ساخته بود. مردم خواستار تجدید تاریخ و زبان و آداب و سنن و فرهنگ و بالاخره استقلال خویش بودند و نمی خواستند مثل مردم مصر و شام و غیره برای همیشه از آداب و سنن و رسوم و ملیت و دیگر امتیازات فرهنگی خویش محروم و جدا گردند. این بود که میهن پرستان این خطه یعنی خراسان باستان، فداکاریها نمودند و قربانیها دادند و هزاران مشقات را متحمل گردیدند تا اینکه توانستند پس از قرنها، زبان و ادب و رسوم و فرهنگ ملی و استقلال میهنی خویش را زنده بسازند.

پیکارهای خونین و سرنوشت ساز ابو مسلم خراسانی و مبارزات جسورانه یعقوب لیث صفاری برای رهایی مردم این سرزمین از سلطه و فشار بیگانه، از نخستین گامهای ارزنده ای بود که در این راستا برداشته شد، ولی این کافی نبود. زیرا مردم خراسان آیین اسلام را پذیرا شده بودند، پس دیگر نیازی نبود که به زبان تازی سخن گویند و بنویسند و یا هویت عربی پیدا نمایند.

روی همین احساس و منطق بود که درنقاط دور و نزدیک مرکز خلافت عباسیان شورشها و طغیانهای علیه تازیان بیگانه برانگیخته میشود و مردم شاهان سامانی را بمنظور استخلاص میهن خراسان از سلطه بیگانگان ترغیب و تشویق مینمایند و درنقاط دور از مرکز خلافت و سایر گوشه و کنار خراسان زمین، هسته های از میهن پرستان بوجود آمده و در نتیجه این هسته های کمی رفته رفته تبدیل به اکثریت و نیروی توانمند کیفی وحدت باهمی گردید. مردم خواستار رنسانس ملی و بازگشت به فرهنگ و رواج زبان مادری فارسی (دری) و آداب و رسوم و سنن خویش بودند.

این افزایش روزافزون احساس استقلال طلبی و شعور ملی و پیوستن صفوف آزادیخواهان به دورهم، پادشاهان سامانی را نیز به حرکت درآورده و نخستین کسی که از سلاله سامانی تحت این احساسات قرار گرفته و به این دستور زمان و اراده مردم، پاسخ لبیک داد، نوح بن منصور سامانی بود.

تصمیم بزرگ و ارزنده وی، تشویق و ترغیب شاعر میهن پرست آن روزگار دقیقی بلخی، از نخستین گامهایی بود برای تدوین و تهیه تاریخ خراسان و تنظیم داستاهای ملی و قهرمانی و میهن پرستی این سرزمین. همین بود که از وی به نظم کشیدن کتابی را بنام شاهنامه تمنا کرد و به این ترتیب نهضت ملی عملاً آغاز گردید.

دقیقی بلخی این ماموریت افتخار آمیز را از جان و دل پذیرفت و به سرودن نخستین شاهنامه منظوم همت گماشت. لیکن هنوز پیش از یک هزار بیت نه سروده بود که بدست غلام خویش به قتل رسید و اثرش ناتمام ماند و شاید این قتل آنطور که تا کنون گفته شده و نوشته آمده، تصادفی نبوده است.

سخن ها ماند بر لب نیم گفته شکسته مشقب و در نیم سفته

اما دیگر این توطئه ها اهمیتی نداشت. زیرا با از بین رفتن دقیقی جذبه و احساس آفریدن دوباره تاریخ باستانی خراسان نه تنها از بین نرفت، بلکه قهرمان بی مثل و مانند دیگری در خطه خراسان پا به میدان افتخار آفرینی گذاشت و این وظیفه سترگ و مقدس را بعهده گرفت و بدین معنی که: زمان یک میهن پرست واقعی، یک نابغه بی مانند و یک استاد بی همتای دیگری، یعنی حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه طوسی را روانه میدان کرد که با تخلص طوسی این وظیفه مقدس و شرافتمندانه را بعهده گرفت. وی به نظم شاهنامه، این شاهکار بلند آوازه پرداخت که با این کار، نامش در لوح زرین ابدیت ثبت گردید و خودش نیز به ابدیت پیوست.

تشویق و ترغیب همه میهن پرستان و بویژه حکمران جوان و میهن پرست و دانش پرور ولایت طوس منصور بن محمد که با فردوسی محبت ورزید و دست یاری و جوانمردی و همکاری بسوی وی دراز نمود، درخور اهمیت قرار دارد. چنانچه شاعر خود از بزرگواری های منصور بن محمد بدین طریق قدردانی و حق شناسی نموده و فرموده است:

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بود گردن فراز

جوان بود و از گوهر پهلوان خرد مند و بیدار و روشن روان

مرا گفت: کز من چه آید همی که جا نت سخن بر گراید همی

به چیزی که باشد مرا دسترس بکوشم، نیازت نیارم به کس

این شاعر بزرگ و توانا، یعنی حکیم ابوالقاسم فردوسی بین سالهای ۳۲۵ تا ۳۲۹ هـ، ق در ناحیه طوس متولد گردیده و درسی و پنج یا چهل سالگی در صدد نظم کردن داستانهای کهن خراسان زمین برآمده و نزدیک به سی و پنج سال عمر خود را در سر این کار گذرانده است. پدرش از جمعیت دهقانان طوس بود و به معنی قدیمی آن، نجیب زاده زمینداری بوده باشد.

فردوسی در خلق اثر شاهنامه بی همتای خویش از سه منبع، یکی منابع موجود خطی بزبان عربی که در اصل از زبان فارسی- دری به زبان تازی برگردانده شده، دیگری منابع موجود در زبان فارسی- دری که از غارت و آتش سوزی تازیان در امان مانده بود و سومی از ادبیات شفاهی مردم، بهره و سود جسته است.

قابل توجه و شایان ذکر است تا روشن گردد که شماری از دانشمندان میهن پرست این مرزوبوم، بمنظور جلوگیری از سوزانیدن و از بین رفتن آثار ادبی و فرهنگی خراسان، این آثار را به زبان عربی برگردان نموده بودند که بعداً از آنها منحیث منابع در تهیه شاهنامه استفاده شایانی صورت پذیرفته است که کار آنها قابل ستایش و تمجید میباشد. چنانچه مسایلی در مورد خراسان باستان مشتمل بر موضوعاتی پیرامون شرایط اجتماعی و سیاسی گذشته، سازمانهای دولتی در ادوار مختلف تاریخی، فرهنگ، دانش و هنر، معماری و نجاری و سایر ویژه گیهای تاریخی خراسان، از این آثار استفاده گردیده و سود جسته است.

همچنان در پهلوی دیگر آثار و منابع دست داشته خراسانی، حاکم طوس منصور بن محمد نیز از نفوذ و امکانات دست داشته خویش در جمع آوری تاریخ گذشته خراسان باستان و پادشاهان این سرزمین که با جلب همکاری مؤیدان و دانشمندان هردیاری صورت گرفته، توانسته بود تا اطلاعات شفاهی را در اختیار این بزرگمرد بگذارد و حتی کسی را نیز مأمور به جمع آوری چنین اطلاعات و بدسترس گذاشتن آن به حکیم فردوسی نموده بود.

همچنان در شاهنامه مقدار زیادی افسانه و قصه و گفتار پدران و نیاکان مان وجود دارد که همه اینها از ادبیات شفاهی مردم برگزیده شده و این مطالب از زبان به زبان، از سینه به سینه و از ذهن و هوش و ذکای نیاکان مان در درازنای زمان و قرون منتقل گردیده و سرانجام به فردوسی بزرگ رسیده است.

انگیزه و محرک اصلی و اساسی فردوسی در بنظم کشیدن شاهنامه و آفریدن اثر حماسی بزرگ و بی ما نندش، نخست و در درجه یکم ناشی از احساس میهن پرستی شدید و احساسات و غرور ملی و میهنی بی نهایت وی بوده است. بنا بقول عده ای از پژوهشگران و صاحب نظران و دیگر تذکره نویسان که گویا فردوسی پس از آمدن به دربار سلطان غزنه و بر حسب تمایل و تمنای شخصی وی به نظم شاهنامه پرداخته است، عقیده و نظریه ایست نادرست و غیر منطبق به واقعیت. چنانچه بر اساس مسوده های خود شاعر این مدعا رد میگردد:

زهجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار

بدین معنی شاعر تقریباً در سالهای چهارصد هـ، ق از نظم شاهنامه فراغت حاصل می نماید و از طرف دیگر مدت به نظم کشیدن این اثر را ۲۵ سال ذکر کرده است:

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج

و هنگام سرودن بیت زیر هنوز کار سرودن شاهنامه به پایان نرسیده بود:

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

اگر از سال ۴۰۰ هـ، ق ۳۵ سال کم شود، سال ۳۶۵ بدست می‌آید و این سال درست ۲۲ سال قبل از جلوس و تاج گذاری سلطان محمود غزنوی به تخت پادشاهی خراسان است. اما طوریکه میدانیم، سلطان محمود در سال ۳۸۸ هـ، ق به سلطنت رسیده است، مگر فردوسی دقیقاً ۲۲ سال قبل از تاجگذاری سلطان محمود، شروع به سرودن شاهنامه کرده بود. از جانب دیگر محمد و مؤید این انگیزه را باید تشویق و ترغیب صمیمانه و خردمندانه ابونصر بن محمد حاکم طوس و دیگر بزرگان قوم وکشوردانست.

سلطان محمود نیز که خود شخص هنردوست و دانش پروری بود، مرکز حکمروایی خویش یعنی غزنه را به مجتمع بزرگی از علماء، فضلاء، ادباء و دانشمندان، آراسته نموده و از هیچ نوع بذل و مساعدت مادی و معنوی به آنان دریغ نمی ورزید. چنانچه در دربار وی تنها بیش از چهار صد شاعر گرد آمده بودند که در میان آنان هفت تن شاعر بلند پایه و استاد سخن دیده میشود.

بهمین ملحوظ بامرگ نابهنگام ابومنصور و نیاز به ادامه کار مساعد برای اكمال و اتمام شاهنامه با رضایت سلان خان جانشین ابومنصور، فردوسی راهی غزنین شد. گفته اند که در غزنین ملاقاتی بین فردوسی و سه تن از شاعران نامدار آن روزگار یعنی عنصری، فرخی و عسجدی، صورت پذیرفت و از روی تفنن یا آزمودن فردوسی، هریک از آن سه تن، مصراع‌ی سرودند. فردوسی با سرودن مصراع چهارم که قاعدتاً مشکل تر و نتیجه شعر است، قدرت شاعرانه خویش را نشان داد:

عنصری: چون عارض تو ماه نبا شد روشن

فرخی: مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی: مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی: ما نند سنان گیو در جنگ پشن

و از این جاست که هرسه شاعر، شیفته و فریفته استعداد و قدرت بیان و ژرفای دانش فردوسی شدند و او را بدربار نزد محمود بردند.

سلطان محمود همینکه فردوسی را بحضور طلبید و با اثر ارزشمندش از نزدیک آشنا گردید، بوی وعده سپرد که الی اختتام شاهنامه در مقابل هربیت بوی یک سکه زراعتاء نماید.

فردوسی نیز با این امید که با سرودن تخمینی هزاربیت، در مقابل هزارسکه طلا بدست می آورد و از پول حاصله آرزوی اعمار پلی را که در رودخانه زادگاهش، در سر میپروانید، باین پیشنهاد سلطان لبیک گفت. لیکن ورود فردوسی به دربار غزنین، ذهنیت‌ها و واکنش‌های متفاوتی را در حلقه درباریان میان آورد. برخی از شاعران درباری و ممدوحان سلطنت با شناخت و معرفتی که از وی داشتند، نسبت به او حسادت ورزیده و موقوف خودها را در موجودیت فردوسی در مخاطره دیده و با حلقه ای از نزدیکان دربار که در اداره امور نقش داشتند، منجمله حسن میمندی وزیر اعظم سلطان محمود، موضع منفی و نظر کینه توزانه نسبت به وی اتخاذ نمودند و در بسا اوقات با بدگویی نزد سلطان، ذهنیت وی را نسبت به فردوسی، مخدوش و مکدر می نمودند. البته اختلافات و تعصبات نژادی، مذهبی و سیاسی نیز در زمینه بی تأثیر نبوده است.

با اکمال شاهنامه سلطان محمود بنا بر عوامل یاد شده به وعده خویش وفا نکرد و در مقابل، در بدل هر بیت، به وی یک سکه نقره اعطاء نمود.

فردوسی این عمل شاه را بی اعتمادی و نادیده گرفتن تلاش و زحمات خستگی‌ناپذیرش در تدوین شاهنامه و بالاخره هتک حیثیت بخود دانسته و صله دریافت شده از شاه را به حمای و ففقای بخشید.

مخالفتن ، رقیبان و حسودان فردوسی این عمل وی را بی حرمتی نسبت به شاه دانسته و سلطان را در مقابل فردوسی تحریک و برآشفته نمودند. تا اینکه دیگر عرصه کار و زندگی برای فردوسی تنگ گردید و سرانجام مایوسانه با ترک غزنی از طریق هرات، راهی زادگاهش طوس گردید، ولی در آنجا نیز با پیگرد و تعقیب گماشتگان سلطان، خود را مصئون نیافت و آنجا را نیز ترک و بعد از اقامت کوتاه به قهستان نزد ناصر ملک حکمران آن جا ، بسوی مازندران نزد قابوس بن وشمگیر خود را رسانید، ولی هیچ کدام از این حکام نتوانستند از ترس سلطان محمود از فردوسی نگهداری نمایند.

این بود سرانجام روزگاری که فردوسی بزرگوار، این سراینده شاهنامه، خداوندگار سخن و هنر و آفریننده تاریخ باستانی خراسان، آن را بگونه یک آواره و در بدر از شهری به شهری و ازدیاری به دیاری بحالت حیران و سرگردان، سپری مینمود، تا اینکه در سال ۴۲۰ هـ، ق در شرایط دشوار دور از دیار، دیده از جهان فرو بست.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

همه دانشمندان و پژوهشگران بخوبی میدانند که ادبیات غنایمندی فارسی- دری تا آن روزگار، استادی مانند ابوالقاسم فردوسی نه پرورده بود و کتابی مانند شاهنامه وجود نداشت.

شاهنامه تضمین کننده تاریخ باستانی خراسان است. زیرا ریشه های روایات آن از اوستا ، خصوصاً یشتها و یسنها آغاز گردیده و با روایات دینی و تاریخی دوره های اشکانی و ساسانی تکامل یافت و بدوره اسلامی کشیده شد و سپس بعد از نیمه دوم قرن سوم، در شاهنامه های منثور و زمانهای قهرمانی تدوین شده، بدوران حیات فردوسی رسید.

شاهنامه چه از حیث حفظ روایات کهن ملی و چه از لحاظ تأثیر شدید آن در نگهبانی زبان فارسی- دری بزرگترین سرمایه فرهنگ ملی ماست و بیهوده نیست که آن را قرآن عجم نام نهاده اند.

اندیشه ها و اندرز و حکمتها ی نیاکان ما و راه و رسم آنان، در این اثر عظیم اعجاب انگیز که مملو از فصاحت معجزه آمیز است، درج شده و مجموع این صفات آن را بدرجه ای رسانیده است که محققان جهان آن را در ردیف بزرگترین حماسه های ملی در گیتی بحساب آورده اند.

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و در عین حال جزل و متین میباشد. بیان مقصود در شاهنامه عمدتاً بسادگی و بدون توجه به صنایع لفظی صورت گرفته، زیرا علوی طبع و کمال مهارت گوینده بدرجه ایست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام میکند و اگر شاعر گاهی هم به صنایع لفظی توجه کرده باشد، قدرت بیان و شیوایی و روانی آن ، خواننده را متوجه صنایع نمی سازد.

قابل توجه است که فردوسی درعین سادگی و روانی کلام، به انتخاب الفاظ فصیح و زیبا علاقه مند است و بهمین سبب سخن اش هم ساده و روان است و هم حساب شده و دقیق. چنانچه روانتر از آن نمی توان گفت و برگزیده تر از آن نمی توان آورد.

بیهوده نیست که نظامی عروضی که خود مرد سخن شناس بود، درباره کلام استاد طوس گفته است: « الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد » و باز فرموده است: « من در عجم شخصی باین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم ».

شاهنامه نه تنها یک اثر با ارزش ادبی است، بلکه از اهمیت جدی تاریخی نیز برخوردار میباشد. حکیم فردوسی توانسته با مهارت و چیره دستی تمام، داستانهای حماسی، حکایات، روایات، قصه ها و افسانه های فولکلوریک و مردمی را همراه با اسطوره های ملی و تاریخی خراسان زمین، جمع بندی نموده و با زبان شیوا و گزینش کلمات و اصطلاحات کاملاً متناسب به موضوع، به نیکوترین وجه ادا و توصیف بدارد. همچنان مبارزات قهرمانانه مردم این سرزمین را در برابر تجاوزات بیگانگان، بمنظور دفاع و حراست از سرزمین نیاکان شان و حماسه آفرینی دلیران، رادمردان و آزادگان ملی و میهنی را در این مبارزات حق طلبانه، با شیوه و بیان زاید الوصفی بازتاب و منعکس نموده است.

حکیم طوس در این اثر جاودانی خویش توانسته، تا با نهایت چیره دستی، حالات عاشقانه را از زبان دو دل داده و سوز و نوایی را که عشق در وجود و روان دو دل باخته تا حد تقبل طعنه و آزار ورنج و نیستی برمی انگیزاند، به عالیترین شکل در وصف بگذارد.

گرچه انتخاب شعر از کتابی که سراپا مملو از فصاحت و زیبایی است، دشوار بنظر میرسد، ولی با آنهم بطور نمونه، صحنه های از حالات مختلفی که در این اثر ارزنده ترسیم و تجسم یافته، مختصراً به مطالعه قرار میدهم.

در این جا برای نمایش قدرت شاعر در تصویر حالات جنگ و ترسیم صحنه های نبرد، این قطعه شعر را از نظر میگذرانیم:

ز لشکر برآمد سراسر خروش	زمین پر ز جوش و هوا پر خروش
جهان لرز- لرزان شد و دشت و کوه	زمین شد ز نعل ستوران ستوه
درفش از درفش و گروه از گروه	گسسته نشد، شب برآمد ز کوه
درخشیدن تیغ های بنفش	از آن سایه کا ویا نی درفش
تو گفتی که اندر شب تیره چهر	ستاره همی برفشا ند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابرسیاه	تو گویی همی برنتا بد سپاه
بلند آسمان چون زمین شد ز خاک	زهرسوه می بر شده چاک چاک
دل کوه گویی بد ر د همی	زمین با ستوران به پرد همی
زیس نعره ی ناله ی کرونای	همی آسمان اندر آمد ز جای

چنان تیره شد روی گیتی زگرد توگویی که خورشید شد لاجورد

زگرد ستوران و آواز کوس هوا تیره گون شد، زمین آبنوس

زسم ستوران درآن پهندشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

زبس نیزه وگرز وکوپال و تیغ تو گویی هوا ژاله بارد ز میغ

ز کشته همه دشت آورد گاه تن ودست و سر بود و ترک کلاه

بینید شاعر صحنه نبرد رستم با خاقان چین را، چه ماهرانه ترسیم وکمند
انداختن رستم وگرفتن وازفیل بزیر کشیدن اورا چه استادانه تصویرنموده است:

چوازدست رستم رها شد کمند سرشهریا راند رآمد ببند

زیپیل اندر آورد و زد بر زمین به بستند با زوی خاقان چین

یا ذکرهنرنمایی جنگی در لف و نثر زیرین الحق بسیار استادانه وزیبا سروده شده
است:

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر به گرز وکمند

درید و برید و شکست و بیست یلان را سر و سینه و پا و دست

فردوسی درجای دیگر جریان آمدن تهمینه شاه دخت سمنگان را که با شمعی
دردست ولرزان وخرامان به تخت رستم نزدیک میشود، چنین بازگونموده است:

پس پرده اندر، یکی ماهروی چو خورشید تابان ، پر ازرنگ وبوی

دو ابرو کمان و دوگیسو کمند به با لا ، به کردار سرو بلند

روانش خرد بود تن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد ز خاک

از او رستم شیردل خیره ماند بر او آفرینهای یزدان بخواند

رستم با آمدن تهمینه ازخواب بیدار میشود وچون نیک برآن دختر نگریست،
چشمش اززیبایی او خیره ماند وپرسید توکیستی ودراین دل شب چه میخواهی؟

چنین داد پاسخ که تهمینه ام توگویی که از غم ، به دو نیمه ام

یکی دخت شاه سمنگان منم زیشت هژیر و پلنگان منم

کس ازپرده بیرون ندیدی مرا نه هرگز کس آوا شنیدی مرا

تهمینه میگوید، خدای را سپاس که دست سرنوشت تو را به این شهر آورد ومن
ازنزدیک با توآشنا گردیدم. اکنون دومین آرزوی که دارم این است:

و دیگر مگر ازتو پروردگار نشا ند یکی کودکم در کنار

مگر چون تو باشد به مردی وزور سپهرش دهد بهره، کیوان وهور

رستم که سخنان خوش تهمینه را شنید، دریافت که او از هردانش بهره بسیار دارد،
از دل و جان شیفته وی میگردد و او را به زنی، می پذیرد.

در لحظه خدا حافظی با تهمینه ، مهره بی مانندی را که در بازو داشت باز کرد و به
تهمینه داد که هرگاه پسرش آورد، آن را در بازو و اگر دختری آورد، در گیسو بندد. چون
هنگام پدرود فرارسید، رستم تهمینه را در آغوش میگیرد و تهمینه از رفتن رستم به
گریان میشود . رستم با رخس اش بی درنگ بسوی سیستان تاخت.

بیا مد ، سوی شهر ایران چو با د وزاین داستان کرد، بسیار با د

وز آنجا سوی زا بلستان کشید کسی را نگفت آنچه دید و شنید

قهرمان حماسه سرای طوس جای دیگر چنین بیان میدارد:

هنگامیکه بیژن در چاه زندانیست و رستم جهان پهلوان خراسان برای نجات و آزاد
سازی وی در نقش سوداگر به ترکستان میرود و افراسیاب نیز منیژه را از دربار رانده،
شاعر رستم را با منیژه در سرچاه روبرو می سازد. منیژه به بازرگان ایرانی نزدیک
میشود تا درباره بیژن اطلاعاتی کسب نماید، لیکن رستم جهان دیده جانب احتیاط را
از دست نمیدهد و با پر خاش به منیژه او را مایوس و پشیمان می سازد.

بینید که شاعر از زبان منیژه به رستم چه میگوید و چگونه از عهده تصویر ترسیم این
ماجرا بر میآید:

برستم ننگه کرد و بگریست زار ز خواری بیارید خون در کنار

بدو گفت کای مهتر پر خرد ز تو سرد گفتن نه اندر خورد

سخن گر نگویی مرا نم زبیش که من خود دلی دارم از درد ریش

چنین با شد آئین ایران مگر که درویش را کس نگیرد خبر !

زدی بانگ برمن چو جنگاوران نه ترسی تو از داوری داوران

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب

برای یکی بیژن شور بخت فتادم ز تاج و فتادم ز بخت

از طرف دیگر فردوسی به مسئله عشق یکسویه ننگریسته و با همه ارج و اهمیتی که
برای عشق و دلدادگی قایل است، در عین حال به عاشق هشدار میدهد که هرگز
نباید بخاطر معشوقه وطن را فراموش کند. زیرا عشق به میهن و احساس مسؤلیت
در برابر وطن ، مهمترین وظیفه و مقدس ترین عشق هاست.

فردوسی بهنگام دل باختگی سهراب به دختر بیگانه، از زبان هامون دوست سهراب
به پهلوان چنین تذکر میدهد:

یکی فرصتی جست و گفتش به راز که ای شیردل گرد گردنفرار

فرب پری پیکران جوان نخواهد کسی کو بود پهلوان
نه رسم جهانگیری و سروری است که از مهر ماهی بیاید گریست
ز توران بکاری برون آمدم شناور بدریای خون آمدم
تویی مرد مردان این سروران چه کارت به عشق پری پیکران
توکاری که داری نبردی به سر چرا دست یازی به کاری دگر
چو کشور بدست تو آید فراز بهر جای خوبان برند ت نماز

همچنین اعجاز فردوسی در توصیف مراسم جشن عروسی فرنگیس دختر افراسیاب با سیا ووش شاهزاده خراسانی و ذکر جهیزه، تحسین و حیرت خواننده را برمی انگیزد:

بگنج آنچه بد اندرون نامدار گزیدند زربفت چینی هزار
زبرجد طبق ها و فیروزه فام پر از نافه مشک و پیرعود فام
ز گستردها شتروار شصت ز زربفت پوشید نیا سه دست
یکی تخت زرین و کرسی چهار سه نعلین زرین زبرجد نگار
فرستنده سیصد برزین کلاه ز خویشان نزدیک صد نیکخواه
پرستار با جام زرین دو بیست توگفتی به ایوان درون جای نیست

وقتی که خبر مرگ نا بهنگام سهراب به مادر میرسد ، فردوسی آنگونه این رویداد را تصویر می نماید که گویی خود در این مصیبت سهیم است:

خروشید و جوشید و جامه درید بزاری بر آن کودک نو رسید
بر آورد بانگ و غریو و خروش زمان تا زمان زو همیرفت هوش
فرو برد ناخن دو دیده بکند بر آورد بالا ، در آتش فگند
مرآن زلف چون تاب داده کمند به انگشت پیچید و ازین بکند
بسر برفگند آتش و برفروخت همه موی مشکین به آتش بسوخت
کنون من که را گیرم اندر کنار که خواهد بدن مرا غمگسار
همی گفت و می خست و می کند موی همی زد کف دست بر خوب روی

ز خون جگر کرد لعل آب را به پیش آورید اسپ سهراب را
سرا سپ او را به بر درگرفت بمانده جهانی بر او بر شگفت
گهی بوسه زد بر سرش گه بروی زخون زیرسمش همی راند جوی
بیا ورد آن جامه شهبسوار گرفتش چو فرزند اندر کنار
بسر بر همیزد گران گرز را همی یاد کرد آن بر و برز را
بیا ورد زین و لگام و سپر لگام و سپر را همی زد به سر

فردوسی در شهنامه بارها در خصوص سخن و دانش و هنر و مزایا و مقام و ارزش
سخندان و دانشمند، با بیان معجزه آسا نظریات خود را به نظم کشیده و جلوه های
دانش را چنانکه شایان آرزوست ، نمایش داده است:

تو نا بود هرکه دا نا بود ز دانش دل پیر برنا بود

زدانش اندر جهان هیچ نیست

وهزاران بیت این چنین که هرکدام کتابی است برای رهنمایی انسان در تیره راههای
پریچ و خم زندگی.

فردوسی در ستایش خرد چنین فرموده است:

کنون ای خردمند، وصف خرد بدین جایگه گفتن اندر خورد

خرد رهنمای و خرد دلکشای خرد دست گیرد به هردو سرای

کسی کو خرد را ندارد زپیش دلش گردد از کرده خویش ریش

ازویی به هردو سرای ارجمند گسسته خرد پای دارد به بند

خرد، چشم جانست چون بنگری تو بی چشم، شادان جهان نسپری

فردوسی برای نمایش مقام دانش و برتری دانشمند ، اسکندر را با دانشمندان
وفلسوفان تازی و خراسان و هند، روبرو میسازد . مثلاً هنگامیکه اسکندر به دانشمند
وفلسوف هندی هدایایی عرضه میدارد، دانشمند از پذیرفتن آن امتناع میورزد و میگوید
که من چنان گنجی در اختیار دارم که نه نگهبان لازم دارد و نه پاسبان ، نه دشمن
بزورتواند آن را از من بستاند و نه دزد به حيله آن را از من برآید. اسکندر می پرسد که
این گنج چیست ؟ دانشمند در پاسخ میگوید:

خرد با ید و دانش و راستی که کژی بگوید در کا ستی

که دانش سبب پا سبان منست خرد تاج بیدار جان منست

به شب پاسبا نان نخواهند مزد براهی که باشم نترسم ز دزد

ویا درجای دیگر که به فرمان اسکندر بخششها و هدایایی برای نثار بحضور فیلسوف می آورند و آنها را به دانشمند عرضه میدارند، فردوسی جریان را اینگونه بیان میدارد:

بفرمود تا جامهٔ سیم وزر بیا ورد گنجور جای گهر

به دانا سپردند و داننده گفت که من گوهری دارم اندر نهفت

که یابم بدو چیز، ویی دشمن است نه چون خواسته، جفت اهریمن است

فردوسی مانند دیگر دانشمندان جهان، خواستار دوستدار فرمانروای دادگر و انسان پرور است. وی فرمانروایان دادگر و بیادگر را به یک چشم نگاه نمیکند. از نظر فردوسی شخص دارا، شاه خود کامه و بیادگراست و هنگامیکه درباریان و مشاورین و سرکردگان آزموده و سرد و گرم چشیدهٔ دارا دربارهٔ جنگ و درگیری با اسکندر به شاه خود کامه و خواه بعضی نکات ضروری را یاد آور میشوند و خیر و صلاح مملکت را بوی گوشزد مینمایند، فردوسی از زبان دارای خود کامه با کمال خشونت و درشتی در پاسخ آنان میگوید:

نخواهم که باشد مرا رهنمای منم رهنمای و منم دلکشای

زگیتی خورو بخش و پیمان مراست بزرگی و شاهی و فرمان مراست

شاعر در مواقع مناسب تمام ممیزات و خصوصیات اسکندر را فاش و آشکار میسازد و یک یک خصایل او را بیان میدارد و حرص و آزمندید وی را برای جهانگیری و جهان کد خدایی از زبان خود وی چنین بیان میدارد:

نخواهم که جایی بود در جهان که دیدار آن باشد از من نهان

در خلال این گفتارهاست که نابهغهٔ شاعران یاد آور میشود که اندیشه و کردار اسکندرها پلید و زشت است، زیرا آنها تشنهٔ خون و شیفتهٔ کشتار اند:

بر آن بودش اندیشه کاندرجهان نماند کسی از نژاد مهان

که لشکر کشد جنگ را سوی روم نهد پای بر آن خاک آباد بوم

لیکن فردوسی در همزبانی با ارسطو مانع اجرای مقاصد شوم و پلید وی میگردد:

بپرهیز و خون بزرگان مریز که نفرین بود بر تو تا رستخیز

همه نیکویی باید و مردمی جوانمردی و خوردی و خرمی

فردوسی در خلال کار و بازگو کردن جریانات و فرمانروایی اسکندر، گاهگاهی نسبت به شخصیت اسکندر، ابراز نفرت شدید مینماید و صفات و خصال ناهنجار او را آشکار

میسازد، وی را در برابر زن، بی اراده و بی طاقت و شهوت پرست معرفی میدارد و دربارهٔ عشقبازی و علاقهٔ مفرط جنسی اسکندریه زنان، چنین میگوید:

چنان شد که او شب نخفتی بسی بیا میختی شاه با هرکسی

بکار زنان تیز بودی سرش همی نرم جایی بجستی برش

بنظر فردوسی عشقبازی و عیاشی اسکندر کار را بجایی رسانید که پزشکان معالج، او را از هم بسترشدن با زنان منع کردند و سبب فرسودگی نا بهنگام وی را نیز معلول همین علت و افراط در مسایل جنسی تشخیص دادند.

چنان بود که روزی بیامد پزشک زکاهش نشان یافت اندر سرشک

بدو گفت کز خفت و خیز زنان جوان پیر گردد به تن بی گمان

فردوسی برای نشان دادن درجهٔ قساوت و حدود بی رحمی اسکندر، صحنه های دهشتناک و فجیع و درد آوری را مجسم میسازد. کشت و کشتار های همگانی، عذاب و شکنجه های دسته جمعی و قتل و غارتگریهای وحشیانهٔ وی را به رشتهٔ نظم درمی آورد. شاعر صحنهٔ فجیع و ننگبار پیروزی اسکندر بر سندیان را چنین بازگو می کند:

زن و کودک و پیر و مردان راه برفتند گریان به نزدیک شاه

که ای شاه بیدارو با رأی وهوش! مشوراین بر وبوم و برید مکوش

که فرجام هم روز تو بگذرد خنک آنکه گیتی به بد نسپرد

ولی اسکندر به این منطق درست و تقاضای عادلانهٔ مظلومین، ذرهٔ توجه و اعتناء نمی نماید، چنانچه:

سکندر نیاورد بر ایشان مهر بر آن خستگان هیچ نمود چهر

گرفتند از ایشان فراوان اسیر زن و کودک و خرد و برنا و پیر

حکیم طوس، گاهی سرنوشت شوم خونخواران از همه چیز بی خبرا، بمنظور گرفتن درس عبرت از سلاطین و فرمانروایان، چنین بازگو مینماید:

کجا شد فریدون و ضحاک و جم فراز آمد از باد و شد سوی دم

و با در جای دیگر:

نمانی همی در سرای سپنج چه نازی به تخت و چه یازی به گنج

فردوسی فلسفهٔ حیات و آفرینش را در نیکی و نیکوکاری میداند.

به عقیدهٔ شاعر، بد و نیک، هر دو در حیات انسانها ثمره و نتیجهٔ خودش را خواهد داد. اگر کسی نیکوکار باشد، به تحقیق پاداش نیک دریافت خواهد نمود و از زندگی خود بهره مند خواهد گردید. کسانی هم که بدکردار و دیوسرشت و پلشت اند، به سزا و کیفراعمال پلید شان خواهند رسید:

وگرید کنی ، جز بدی ندروی

در این فکر واندیشه درست، فردوسی تحت تأثیر فلسفه زرتشت قرارداد وازاندیشه های گرانسنگ وی ذکرخیرنموده است.

واما ، زرتشت ویا زردشت کیست؟

زرتشت، مردی است از مهد بلخ باستان یا سیستان که در حدود بعد از قرن دوازدهم قبل از میلاد، زمانیکه جهالت ، ظلمت وخرافات پسندی درسرزمین آریانای کبیرچیره ومستولی گردیده بود، به ظهورپیوسته ودین وآیین جدیدی را برمبنای نیک اندیشی ، نوع پروری، خرد ورزی وراست رفتاری تحت مفهوم کلی " پندارنیک، گفتارنیک و کردارنیک " بوجود آورد.

زرتشت در این آیین تازه که اساس آن را وحدت پرستی تشکیل میداد، سلسله قوانینی را برای انسانها وچگونگی مناسبات وروابط شان با همدیگروضع نمود که در آن افراد جامعه بتوانند از بی نظمی، نا امنی ودروغ وفریب وکج رفتاری، رهایی ونجات حاصل نموده ، به سعادت وخوشبختی جاودانی نایل گردند.

مضمون ومحتوای که در متن این آیین بیان شده است، برخلاف بعضی ادیان دیگر درخورستایش و حائزاهمیت میباشد. زیرا قرارداد انسانها در برابر دوخصلت متضاد، نیکی وزشتی، دروغ وراستی وشید وپاکی با تاریکی وتیره اندیشی است که راه گزینش آنها را به شکل اختیاری و اقناعی در برابر اجتماع قرارداده وانسانها با کسب تجربه از این دو حرکت متفاوت درعمل ودریافت نتایج حاصله از آن، بحکم تعقل وخرد ، راهی را برگزینند که بر خیر ومنفعت وخوشبختی ایشان تمام گردد که طبیعتاً نیکی و صداقت وراستی ومروت وپاکیزگی ومحبت، در این مجادله ونبرد، بحکم منطق پیروز وفایق برمی آید.

با درک وآگاهی از مفهوم آیین نو ومشهود بودن رهنمودها ورهبردهای آن در عمل، رفته رفته قریب به اکثریت جامعه آن زمان آن را از دل وجان پذیرا ودراجرای مبنای واحکام آن میان برداشتند.

زرتشت باچنین طرزتفکری توانست که " کی گشتاسپ" را نیز پیرو خودسازد وفردوسی نیز عیناً طرفدار همین اندیشه وفلسفه است.

به عقیده فردوسی خوب بر بد چیره شدنی است. درغیر این صورت خواه نا خواه نظام طبیعت بهم می خورد وچرخهای زندگی بشراز حرکت بازمی استند. فردوسی نیز برای پنداراست که نام نیک فقط نصیب وقسمت کسانی میشود که دارای " پندارنیک، گفتارنیک وکردارنیک" هستند. شاعر بزرگوار معتقد است که تنها نیکان ونیکخواهان هستند که نام شان ابدی و جاودانی است.

حکیم طوس نظر خود را در مورد زرتشت وآیین وی چنین بیان میدارد:

چو یک گاهی بر آمد برین درختی پدید آمد اندر زمین

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ درختی گشن بیخ وبسیار شاخ

همه برگ او پند و بارش خرد کسی کز خرد برخوردار، کی مرد

خجسته پی ونام ا و زردهشت که اهریمن، بد کنش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم ترا سوی یزدان همی رهبرم
پدید آمد آن فرۀ ایزدی برفت از دل بد سگالان بدی
رهی بت پرستی برافکنده شد به یزدان پرستی پراکنده شد

بهمین ترتیب کار و عقاید مزدک نیز مورد تایید و ستایش فردوسی حماسه آفرین قرار گرفته است.

مزدک پسر با مداد، که یکی از شخصیت‌های تاریخی- اجتماعی و انقلابی خراسان زمین بود و در حدود قرن ششم میلادی مقارن با عهد ساسانیان (زمانمداری قباد و پسرانش کاووس و خسرو) می زیسته است، با داشتن اندیشه و عقاید والای انساندوستی، عدالت پسندی و مساوات طلبی، مصمم بر این امر گردید تا آیین زرتشتی را که از طریق برخی از روحانیون و مؤیدانی خود پرست و ملوث به فساد و آلودگی که بنا بر منفعت شخصی و ارضای خواهشات نفسانی حکام امتیاز طلب، آزمسیر اصلی آن منحرف و به کژ راهه کشانده شده بود، دوباره براه راست آن بازگرداند.

مزدک، جهت تأمین عدالت اجتماعی و مساوات و برابری در جامعه، به تحرکاتی دست زد تا با از میان بردن تفاوتها و تضادهای طبقاتی در جامعه، تمامی افراد از منابع و ثروت‌های طبیعی و وسایل تولید، طور یکسان بهره مند گردند. وی در جهت تأمین حقوق و آزادی زنان که اکثر این قشر محکوم، در انحصار و قیود طبقه حاکم و اشراف و فئودالها قرار داشته و طبقات بی بضاعت جامعه از دسترسی به ازدواج با آنان، محروم و بی بهره بودند، نیز اقدام ورزید.

نظریات اصلاح طلبانه، حق گرایانه و برابری جویانه مزدک، تأثیر و نفوذ عمیقی در روح و روان طبقات محروم جامعه آن وقت، بجا گذاشته و قبول خاطر و مطبوع نظر آنان قرار گرفت که در نتیجه نیروی این حرکت به یک جنبش بزرگ ملی و سرتاسری تبدیل گردید.

موجد اثر جاودانی شاهنامه، با کسب اطلاع و آگاهی وسیع از حوادث سیاسی و اجتماعی و چگونگی تحول این رویدادها در سرزمین باستانی مان، در مورد تعلیم مزدک چنین بیان داشته اند:

زن و خواسته باید اندر میان چو دین بهی را نخواهی زیان

بدین دو بود رشک و آز و نیاز که با خشم و کین اندر آید برآز

فردوسی بزرگ در جای دیگر باز از زبان مزدک چنین میفرماید:

همی گفت هر کو توانگر بود تهی دست با او برابر بود

نباید که باشد همی برفزود توانگر بود تار و درویش پود

زن و خانه و چیز بخشیدنی است تهی دست کس، با توانگریکی است

همینگونه فردوسی دانا، با تفکر و اندیشه فلسفی ای که دارد، نتیجه گیری از زندگی و مرگ اسکندر نموده که نهایت آموزنده و عبرت انگیز است. چنانچه شاعر به هنگام بیماری و مرگ اسکندر از زبان پزشکان، ندیمان، مشاوران، وزیران، سرکردگان، سپاهیان و هم‌زمان اسکندر و خود او، کلمات ارزنده بسیاری بیان میدارد که هر یک خود کتابی میتواند باشد.

آموزگار توانای طوس، برای عبرت گرفتن از اسکندرهای تاریخ، در برابر جنازه اسکندر مقدونی از زبان ارسطو چنین بیان میدارد:

بر آن تنگ صندوق بنهاد دست چنین گفت کای شاه یزدان پرست

کجا آن هوش و دانش و رای تو که این تنگ تابوت شد جای تو

زیای که افگند و جایت که خست کجا آنهمه حزم و رای درست

فردوسی از زبان جمشید که روزی بزرگان و دانایان و سران هر گروه و دسته را نزد خویش خواند و به آنان از خود کامگی و خودرایی و غرور، چنین میگوید:

هنر در جهان از من آید پدید چومن نامور تخت شاهی ندید

جهان را بخوبی، من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم

خور و خواب و آرام تان از من است همه پوشش و کام تان از من است

بزرگی و دیهیم و شاهی مراست که گوید که جزم کسی پادشاه است

گر ایدون که دانید من کردم این مرا خواند با ید جهان آفرین

گویند که چون وی مغرور گشت و بی باک شد، مردم و سپاهیان از او روی گشتانند و نتیجه چنان شد که در پادشاهی اش شکست آمد و روزگار بر وی تیره و تار گشت.

هرگاه بمنظور ایجاز در سخن و تلخیص در گفتن به بررسی محتوای شاهنامه از ابعاد و زوایای مختلف که بطور نهایت مختصر و فشرده صورت گرفته بسنده نمایم، تذکر این نکته حائز اهمیت می باشد که : در جشن هزاره فردوسی که در سال ۱۳۱۳ هـ، ش در ایران برگزار گردید و در آن سخن شناسان، نویسندگان و متفکران بزرگ فارسی- دری زبانان و جهان اشتراک ورزیده بودند، به اتفاق همه این بزرگان ، شاهنامه فردوسی در ردیف سه مجموعه بزرگ آثار ادبی جهان، یعنی ایلید " هومر " کمیدی الهی " دانتیه " و مجموعه آثار شکسپیر، قرار گرفت و چهارمین اثر بزرگ جهانی شناخته شد.

این حکیم دانشمند، شاهنامه را با خون دل نوشت و با این بهای گران، خریدار احترام و محبت همه فارسی- دری زبانان و مردم فرهنگ دوست جهان گردید.

فردوسی تاریخ و افسانه و اندیشه های بلند را درهم آمیخت و کتابی فراهم آورد که بقول خودش کاخ بلند و بی گزند است.

در میان تمامی بخشهای شاهنامه، داستان های آن مؤثرتر، با ارزش تر و دلنشین تر از قسمت های تاریخی آن است.

واما به گفته اکثریت سخن شناسان و نویسندگان، در میان این داستانها، داستان ضحاک و فریدون، داستان زال، رودابه و رستم، داستان سیاوش، داستان سهراب و داستان رستم و اسفندیار، نسبت به دیگران باشکوه تر و بینظیرتر اند.

در این داستانها عناصری چون: پیام، درونمایه و شخصیت، آنچنان بزرگ و جاودانی است که به زمان و مکان محدود نمیشود و در هر دوره و هر مکانی تازه، نو و گیراست. در شاهنامه گرچه بعضی کلمات و واژه ها قدیمی و کم آشنا هستند، اما سعی بر این بوده است که حتی الامکان از همان کلمات و واژه ها استفاده شود تا حس و فضای حماسی داستانها بهتر محفوظ بماند.

در اخیر قابل یاد آوری میدانم که در این نبشته سعی بر آن گردیده، تا ضمن شناخت و معرفت کلی از زندگی و فعالیت دانشمند بزرگ، فردوسی طوسی و بمنظور کسب آگاهی و برداشت اجمالی از شاهنامه جاودانی استاد گرانقدر، برخی از قسمت های آن را که بازتاب دهنده محتوا و جهات مختلفه این اثر هنری میباشد، طور نهایت موجز و فشرده بازگو نمایم.

البته معلومات جامع و آگاهی و درک لازم و همه جانبه از شاهنامه، مطالعه و تحقیق اختصاصی را در مورد این اثر والای ادبی مطالبه مینماید.

با عرض حرمت

<http://sapidadam.com/index.php?mod=article&cat=2906> = سوانعادباودان شمن & article=2906

منابع :

- شاهنامه فردوسی - داکتر جعفر فروغی
- چهره اسکندر در شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه نظامی -
پروفیسور داکتر غلام حسین بیگدلی
- هزارسال شعر فارسی - احمد رضا احمدی
- تاریخ ادبیات ایران - داکتر ذبیح الله صفا
- قصه های گزیده از شاهنامه فردوسی - حسین فتاحی
- سه واکنش تکاوران تیزپوی خرد از خراسان - سلیمان راوش